سرای بالیوز ملک ایران

به اگر عقل و فهم و علم داده

کمال صورت صحن امین را

برای عمارت حجاج ایران

تمام صورت نقش اول را

طفل دهشتی نادان

ستایش که بهفت کشور نوشتند

بکلکی حال شیر نوشتند

چه قرص ماه بر اختر نوشتند

مثال عمر او کافر نوشتند

بعینه چون تو کافر نوشتند

سرین گرد چون محور نوشتند

ذکر مجملی از سوانح عمری و
برخی از اشعار در بیان وقایع مسافرت
اعلیحضرت سکندر شوکت بهرام صولت خاقان
الخواقین مالک رقاب اساطین السلاطین السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان صاحب القران
للقویم ناصر دین المستقیم ناصر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطنته
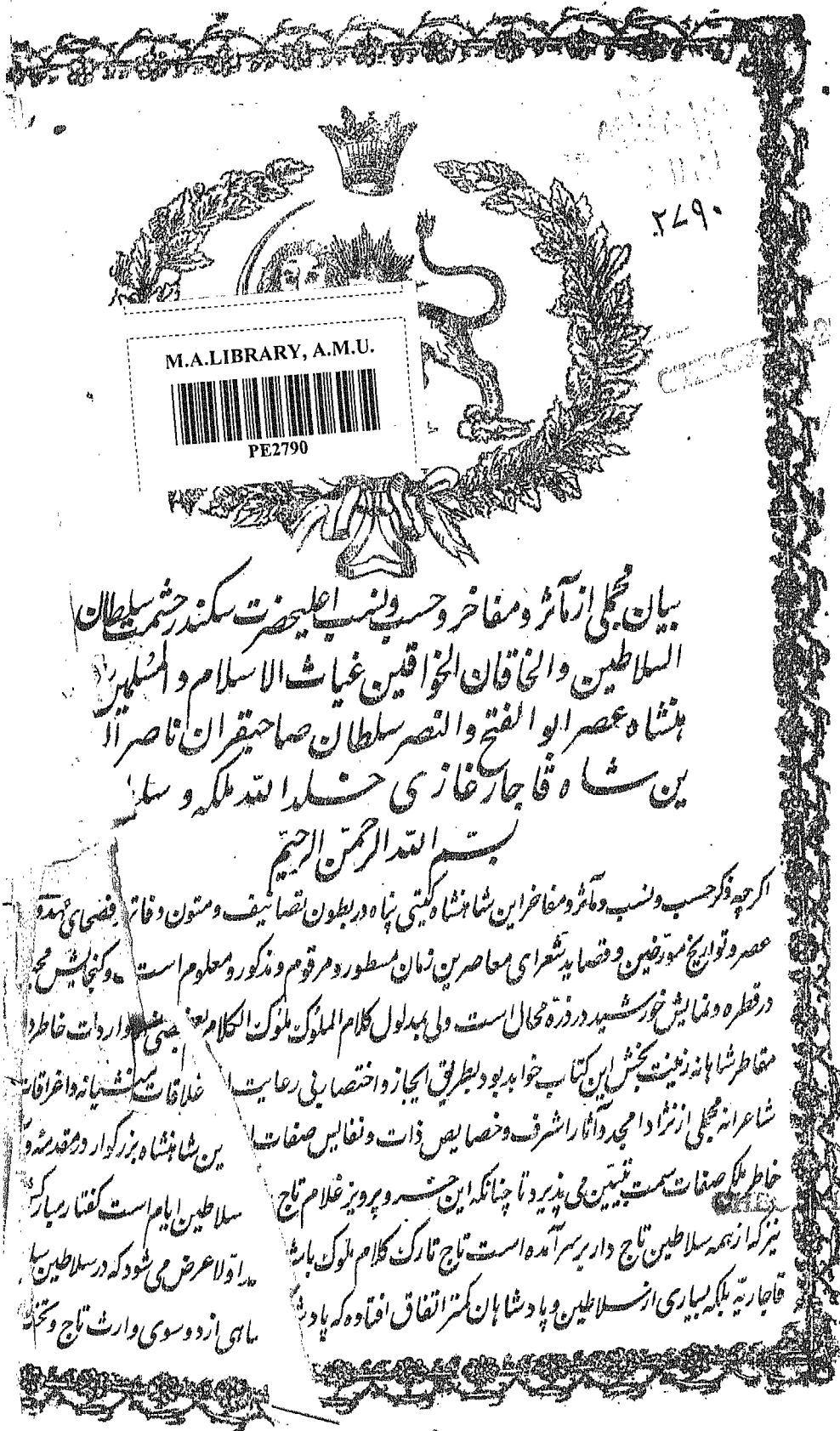
بیان مجملی از آثار و مفاخر و حسب و نسب اعلیحضرت سکندر حشمت سلطان السلاطین و الخاقان الخواقین غیاث الاسلام و المسلمین [شا]هنشاه عصر ابو الفتح و النصر سلطان صاحبقران ناصر الد[ین] شاه قاجار غازی خلد الله ملکه و سلط[انه]

بسم الله الرحمن الرحیم

اگرچه ذکر حسب و نسب و مآثر و مفاخر این شاهنشاه گیتی پناه در بطون تصانیف و متون دفاتر فصحای عهد و عصر و تواریخ مورخین و قصاید شعرای معاصرین زمان مسطور و مرقوم و مذکور و معلوم است و گنجایش محیط در قطره و نمایش خورشید در ذره محال است ولی بمدلول کلام الملوک ملوک الکلام بعضی از واردات خاطر مقاطر شاهانه زینت بخش این کتاب خواهد بود و بطریق ایجاز و اختصار بی رعایت ا[...] شاعرانه مجملی از نژاد امجد و آثار اشرف و خصایص ذات و نفایس صفات ا[...] خاطر ملک صفات سمت تبیین می پذیرد تا چنانکه این خسرو پرویز غلام تاج نیز که از همه سلاطین تاج دار بر سر آمده است تاج تارک کلام ملوک باش[د] قاجاریه بلکه بسیاری از سلاطین و پادشاهان کمتر اتفاق افتاده که پادش[اه]

علاقات بیت شاهانه و اغراقات
[...]ین شاهنشاه بزرگوار در مقدمه و
سلاطین ایام است گفتار مبارک
[...] اولا عرض می شود که در سلاطین سا[...]
[...]ماهی از دو سوی وارث تاج و تخت

سلطان بن دارای انجب از دو جانب بحضرت خاقان معظم صاحبقران کبیر فتحعلی شاه طاب ثراه
پیره پیکر و دو ذات مبارکش زیب و زینت وجود پادشاهان سلسلهٔ علیهٔ قاجاریهٔ قوینلو است
برکات شایستهٔ تخت و سریر و قابل زینت و پیراست ولادت با سعادت این شهریار در ششم شهر صفر
بیست و در سال یکهزار و دویست و پنجاه و یک که پنج سال از عمر مبارک گذشته بود از جانب
جاجار بمنصب ولایت عهد رسید و در سنه ۱۲۵۳ که قهرمان ایران محمد شاه ثانی قصد یورش خراسان
نموده بودند به نیابت والد ماجد بملاقات امپراطور اعظم دولت بهیهٔ روسیه که بسرحدات
[illegible] آمده بودند مامور شدند و با جماعتی از امرا رفتند و بعزت و قبول تمام مراجعت فرمودند
حضرت محمد شاه طوی عظیم برپای شد و یکی از صبایای بنی اعمام خود را با حضرت ولیعهد خود عقد
کرد و چون قطب السلاطین محمد شاه در شب سه شنبه ششم شهر شوال ۱۲۶۴ در خارج طهران [illegible]
حضرت ولیعهد در نوزدهم شوال با سپاهی جرار و توپخانهٔ آتشبار از آذربایجان حرکت فرمود
[illegible] و یکم شهر ذی قعدة الحرام با شوکت کامل و حشمتی تمام بمقر سلطنت وارد شدند و در [illegible]
شهر ذیقعدة الحرام جلوس خاص فرمودند و در دوشنبه بیست و چهارم بر تخت مرمر دیوانخانه [illegible]
از آغاز ورود و جلوس نظمی کلی در ممالک محروسهٔ ایران داده شد و سردارهای [illegible] را از [illegible]
[illegible] مامور داشتند و چندین محاربه با سالار طاغی خراسان و عصاهای یاغیه خوارج ایران [illegible]
سلطان مراد میرزا را بحکمرانی خراسان [illegible] و عم دیگر حمزه میرزا که در آن صفحات بزحمات افتاده بود
فرمود و جعفر قلیخان ایلخانی شادلو بدار الخلافه آمد و در سنوات اوایل جلوس میمنت مانوس
[illegible] های بزرگ در حدود مملکت ایران وقوع یافت و آخر ظفر بسپاه ما بود تا در سنه ۱۲۶۶ حسنخان
[illegible] قالان یکسر طغیان و عصیان رسیده و رؤسای خوارج بابیه بچنگ افتادند و پراکنده شدند و
[illegible] سفرا و هدایا با نامهٔ مودت ختامه بحضور آمدند و بدولتهای دور و نزدیک فرستاده
مامور شدند و در دولتها علم شیر و خورشید که علامت دولت علیهٔ ایران است افراخته
[illegible] میرزا تقی خان امیر نظام فراهانی که انجام بعضی خدمات را بهوای نفس منسوب [illegible]

معزول شد و پس از چندی در کاشان درگذشت و میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر که لقب اعتم
صدر اعظم شد و درین سال جمعی کثیر از معلمین فرنگستان را با ایران خوانده در مدرسهٔ دار الفنو
تحصیل علوم احداث کرده بودند مشغول تعلیم شاگردان شدند و از جمله حوادث این سال فتنهٔ باب
بود که در کتب تواریخ مفصلاً مذکور است و الحمد لله زیانی بوجود مبارک نرسید و از جمله ظفرهای
بود که محمد امین خان خوارزمشاه با پنجاه هزار سوار از ازبک و ترکمان وغیره هم قصد سرخس و طمع خراسان کرد
سپاه براه غلبه کردند و او را با جمعی از امرا و اعاظم مقتول نموده سر او را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند
و از عهد دولت [illegible] شده و یک فتح از فتوحات بزرگ فتنهٔ امرای کابل و قندهار و هرات بود که بقو
شاهنشاه بیمال از یکدیگر پراکنده شدند و قهراً شهر هرات مفتوح گردید و سکه و خطبهٔ شاهنشاه در آن حدود منتشر شد
از جمله حوادث بزرگ اختلاف فیما بین امنای دولت علیهٔ ایران با سفیر انگلیس و آمدن جهاز از بحار
بنادر عمان فارس و محاربات کثیره بود که آخر الامر بحسن تدابیر پادشاهی بی نظیر مخالفت بموافقت و جنگ
تبدیل یافت و چون غرض نفس میرزا آقاخان و استبداد رای او در مصالح امور خود و اقربا از ا
پیوست بحکم شاهنشاهی معزول و مخذول گردید و وزرای متعدده برای امضا و اجرای ا
مملکتی و ملکی معین فرمودند مشورت خانه و مصلحت خانه مقرر شد و در هر یک از این
جماعتی کارآگاه دولتخواه برتق و فتق امور پرداختند و از اعمال خیر و بناهای خوب و [illegible] فضای مهد
ولادت ائمهٔ عظام و کرام چندان قرارهای پسندیده مقرر شد که بعضی از آن در تواریخ معاصر و گنجایش مج
شده است و این مختصر محل ایراد آن نخواهد بود در سنهٔ ۱۲۸۷ میل خاطر مهر مظاهر مبارک بزیارت عتبات و واردات خاطر
و بازدید و سیاحت ساحت عراق عرب فرمودند پوشیده نباشد که از سلاطین عظیم الشان و جهانبانان والا
حشمت و توان ممالک ایران وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی دام ملکه اول شهریار بزرگوار در مقدمهٔ
سلم و صفا بی اندیشهٔ حرب و غیرها از ثغور ممالک خود تجاوز فرموده و در ممالک خارجه بی دغدغه گشت و گذار بسیار کر
و گردش نموده اند و سفر زیارت عتبات عالیات و عراق عرب اول سفر اعلیحضرت بود که در سلاطین سا
خارجه مصاحب باشد و ابتدای این سفر سعادت اثر روز جمعه بیستم شهر جمادی الثانی از بهر وارث تاج و تخت

سلطنت باشد و ابد الله موکب همایون اعلی عنان عزیمت را معطوف فرنگستان فرموده آن صفحات را بفراز

نیره بسیط محسوب ملازم خویش همچون خطه ایران رشک بوستان جنان نمودند و سلاطین یوروپ با کمال

از زمین گذشته خود بالاتر که حضرت شاهنشاه گیتی پناه خلد الله ملکه دیگری را همسر و نظیر ندانستند خلاصه

سنه ۱۲۹۰ بوده اسلاف حسن شمایل و لطف خصایل و غلبه قوت شجاعت و سخاوت و مروت و فتوت

بزرگوار محمد شاه ... که به تحریر در نگنجد چون حضرت شاهنشاه گیتی پناه را بحسب فطرت پاک و وسعت ال

و تسخیر بهرات فرم... ست موزون اگر وقتی از امورات ملکی فراغتی باشد به نظم غزلی که رشک در مکنون است

... واوج کلام فرا است این بندهٔ جان نثار میرزا احمد شیرازی ملقب بملک الکتاب خواست

... ۱۲۹۰ ... تا همچنانکه تفریح قلوب و تنویر عیون خواص و عام از دیدن سیاحت نامه

آن ... جمشید جاه حاصل میشود اهل سخن نیز از آن نعمت عظمی

بی بهره نباشند لذا کتابچه دیوان اشعار زر نثار

آن حضرت را زیب و زینت کتاب

ساخت و بالله التوفیق و

علیه التکلان والسلام

مزاوجت و...

حق پیوست

... روز جمعه ...

بیست و دویم ...

بارعام فرمودند و

بخراسان ... و دیگر

گردید عم اکرم خود

به حضور طلب

فتنهای عظیم و

سالار همشیره ...

از دولتهای ...

کان مقیم و راج...

شد در آغاز ...

اشعار شاه ناصر دین بو المظفر است — کز جمع خسروان همه چون تاج بر سر است

بسم الله الرحمن الرحیم

در تهنیت عید سعید مولود حضرت امیر المؤمنین علی ع که پادشاه اسلام فرموده

عید مولود امیر المؤمنین شد — عالم دنیا و عقبی عنبرین شد
از برای مژده این عید حیدر — جبرئیل از آسمان سوی زمین شد
پنج عنصر حیدر کرار دارد — قدرت حق تا که با خاکش عجین شد
ذو الفقار کج چنین گوید بعالم — راست از دست خدا شرع مبین شد
ناظم خرگاهش اسرافیل باشد — حاجب درگاه جبریل امین شد

من غزلاته

وفا ندیده کس از دلبران گلرخسار / چنانکه گل ندهد بیشتر ز فصل بهار

چو برد دل ز کفم خود برفت از نظرم / دمی نماند که جان در برش کنیم نثار

بجای دوست کشیدیم ماه را به بغل / بیاد یار نشاندیم سرو را به کنار

ولی ز ماه ندیدیم جلوهٔ رخ دوست / ولی ز سرو نچیدیم میوهٔ قد یار

چگونه ماه تواند که حلقه سازد زلف / چگونه سرو تواند که سنبل آرد بار

نه ماه راست بسر طرهای مشک افشان / نه سرو راست ببر جامهای زرین تار

ز ماه با رخ زیبای او مثال مزن / ز سرو با قد رعنای او دلیل میار

نموده شاهدی از ماه و سرو آزادم / که سرو خوش بر کاسته است و ماه خوش گفتار

هم از واردات طبع همیون حضرت شاهنشاه معظم خلد الله ملکه است

روزی دلم گرفت ز اندوه هجر یار / آمد بیادم آن رخ وان لعل آبدار

آن چشم همچو نرگس وآن قد همچو سرو / آن ابروی کمان و دو زلفین تابدار

در زیر ابروانش صد تیر از مژه / آراسته بقصد دل عاشقان زار

گفتم در دو زلفش صد مار حلقه زن / در لعل آبدارش سی و دو شاهوار

چون کردم این خیال ز جا خاستم بشوق / لیکن نکرده وصفش یکی یا دو از هزار

ز شوق بوسه که دهم بر لبش شده / گویی دهان من شکرستان این دیار

از بهر دیدن رخش از آتش دلم / شد کان مشک از فراق این خاطر نزار

دل در برم قراری نیافت هیچ دم / تا آنکه در رسیدم در صحن کوی یار

در درگهش ندیدم آثار خرمی / کاخش همه شکسته و پر گشته از غبار

آن غرفها که بودی حوران در آن میان / اکنون گرفته دیدم دیوان در آن قرار

برجای نالهٔ نی از هر طرف رسید / بر گوشم از درونش آواز الفرار

آن مسکنی که بودی روشن چو روی ماه / بر دیده ام بیامد چون شهر زنگبار

بر جای سار و بلبل بنشسته فوج زاغ — بر جای سنبل و گل بدو شیده [illegible]
خمها شکسته دیدم پر از شراب ناب — عودش شکسته دیدم بر جای آن [illegible]
از گردش سپهر چو آن حال شد عیان — کردم هزار شکوه ازین دور [illegible]
چون آمدم برون ز در این بیت را عیان — دیدم نوشته اند بخطهای [illegible]
رفتیم ازین جهان و نداریم هیچ چیز — الا دل ربودهٔ عشاق بار [illegible]

هم از غزلات فصاحت آیات است

بتی دارم از ماه گردون نکوتر — دو زلفش سیه لب چو خون کبوتر
دو چشمانش جادو فریب جهانی — دو ابروش قتال خونریز کشور
ز خوبی و رعنائی و دلپذیری — نه محتاج زیب و نه مشتاق زیور
عجب نقش بربسته نقاش صورت — که در صورتش مات مانی و آذر

هم از افکار درر آثار است

مجلس ما چو بهشت است درین فصل بهار — خیز ای ساقی مستانه یکی باده بیار
بادهٔ همچو گل سرخ و یا دانهٔ نار — بادهٔ همچو دل عاشق یا روی نگار
بادهٔ صاف چو دلهای حکیمان آل — تلخ چون زاهد سجاده فکن در بازار
تا بکی باشم در دست جهان زار و اسیر — تا بکی باشم از دست غمت در آزار
عاشقان را بسر کوی تو نه راه و نه سیم — سوگواران را بهر تو نه خواب و نه قرار

از غزلیات معرفت آمیز طرب انگیز است

ساقی بیار باده گلگون برای ما — تا بگذرد ز چرخ برین جای پای ما
همسایگان هفت فلک خواب و خور نما — از ناله دمادم و از هایهای ما
هر زندگی کند نکنی سوی ما ولیک — رحمی بدل بیار ز بعد فنای ما

الیضاً

به بستان در بهاران چون گل نسرین شود پیدا / خجل گردد چو یار من بصد تمکین شود پیدا

تکلم چون نماید معجزهٔ عیسی شود ظاهر / تبسم چون نماید خوشهٔ پروین شود پیدا

بیفزاید قیامت کی ز جا فریاد برخیزد / مگر وقتی که در چشمش رخ شیرین شود پیدا

اگر تا حشر بشکافند کوی آن ستمگر را / تن مسکین شود ظاهر دل خونین شود پیدا

وله

ساقی مست اگر می دهدم امشب را / بقدح باید از اول بنهد خود لب را

گر ببالین من آید شبی آن لاله عذار / تا ابد صبح نخواهم من مسکین شب را

وله

دل میبری و روی نهان میکنی چرا / خود میکشی مرا و فغان میکنی چرا

بر تیر غمزه ات دل و جان هر دو ایستاد / تیری دریغ ازین دل و جان میکنی چرا

گر در خیال مرهم دلهای خستهٔ / پس تار طرهٔ مشک فشان میکنی چرا

تا چند روی خویش نشان میدهی بخلق / راز مرا ز پردهٔ عیان میکنی چرا

چون چشم التفات تو بر حال دیگریست / اشک مرا ز دیده روان میکنی چرا

ایضاً

حوری از خلد برون آمده یا یار منست / که بنور رخ خود زیب ده انجمن است

تا بهم از دل برد زلف عنبر بیزت / هوشم از سر برد لعل شکر بیزت

شکر و قند از چه ریزد از دهانت / نقرهٔ خام از چه خیزد از سرینت

عارف شهر ار ببیند ماه رویت / بعد ازینش سجده باشد بر جبینت

وله

یار را سر پرسیدن بیمار بود / عجب از طالع برگشته که بیدار بود

تا قوی پنجه دو چشم تو ز بیمار است / که شنیده است قوی گشته بیمار بود

دل ربودی و رفتی ز برم وین عجب / نه آنکه دزدان را این شیوه و رفتار بود

جای معشوق ندانیم ولیکن گویند / کعبه و بتکده و خانهٔ خمار بود

این چنین کان صنمم از پیش من غمزده رفت / در قیامت مگرم وعدهٔ دیدار بود

ده دله از بهر چیست عاشق و معشوق
عاشق و معشوق به که یکدله باشد

با کله خوش نیست روی خوب تو دیدن
دیدن جانان خوش است بی کله باشد

طاقت صبرم نمانده است ز دوری هیچ
در شب هجرم چه قدر حوصله باشد

وله

دل یار از چه ره زار و حزین باید کرد
عاشقی کفر بنا شد چنین باید کرد

با گدایان ز ره ای شه ز در خویش مران
که ترحم بفقیران به از این باید کرد

روش کبک دری داری و چشم آهو
صید این قسم شکاری بهمین باید کرد

کیست آن ماه پری چهره که زیبا گذرد
جامه پوشیده ز استبرق و دیبا گذرد

عاشقان را بدو بوسی و نگاهی خوشدار
تو چه دانی که شب هجر چه بر ما گذرد

برهی لعل تو گر پیر مغان ره یابد
از می و میکده و از خم و صهبا گذرد

عارف صومعه گر طرهٔ طرار تو را
بیند از سبحه و از صومعه یکجا گذرد

وله

دل من مایل آن لعبت فرخار بود
سر من در ره آن شوخ دلازار بود

خواب با عشق تو در دیده ام آید هیهات
چشم عاشق همه شب باید بیدار بود

مست از خانه خود چون بخرامی بیرون
دل ز دستش برود هر چه که هشیار بود

وله

چون لبش در گفتن آید لؤلؤ و مرجان فشاند
چهر هر فسرده ورا او را هر که بیند جان فشاند

وله

صد آتش حسرت ز دل ما بدر آمد
تا سرو قدت با رخ ما به بر آمد

هر روی خوش و موی سیاه و قد دلکش
رفت از نظرم تا رخ او در نظر آمد

سرو و گل و شمشاد همه بی ثمر استند
آن سرو پریچهرهٔ ما با ثمر آمد

وله

گر خرابات مغان در و میخانه نبود
این دل غمزده را مسکن و کاشانه نبود

یا رب از چیست که در محفل جانانهٔ ما
هیچکس جز من دل سوخته بیگانه نبود

گر گنه کار نبودی بجهان روز جزا
از خداوند جهان عفو کریمانه نبود

شب هجر تو اگر روز جزا صبح شود
کاین شبی نیست که در دوره‌اش صبح شود

بعد عمری شب وصلی شده حاصل ما را — مهلت ای چرخ ده انقدر که تا صبح شود

ولہ

طاق ابروی تو تا شهره آفاق بود — جفت غم بودن ما هم بجهان طاق بود

منع نظاره بچشم از چه توانم کردن — که بر آن صورت زیبای تو مشتاق بود

سیر از نعمت یزدان نشود هیچ کسی — تا لب پر شکرت قاسم ارزاق بود

سر بخاک قدمت کوی صفت میبازم — آری این مرحله اول عشاق بود

ولہ

سه روزه چون بدر شد غم وانده هم بسر شد — همه من بیار ساغر که غم از دلم بدر شد

بهار گاه یکشب همه مطربان نوازند — بنوای شور گویند که عالم دگر شد

همه دلبران عالم بجوی نمی خرد من — چو نگار شوخ رازم بدو زلف پرده در شد

ولہ

قد سرو آسای او زین سان که جولان میکند — عاشق دیوانه را سرمست و حیران میکند

نیست از دستش دل جمعی بعالم گوئیا — هر کجا جمعی است زلف او پریشان میکند

ولہ

چون فصل بهار آمد گشتیم بباغ اندر — حوری صفتان دیدیم در سبزه و راغ اندر

از جعد چو سنبلشان سنبل بخجالت محو — وز لاله نعمانشان هر لاله بداغ اندر

از بوی گل و نسرین گشتیم خجل در باغ — تا نکهت نسرین شان آمد به دماغ اندر

در هر چمنی دستی در گردن جانانی — وز هر طرفی مستی صهبا به ایاغ اندر

ولہ

ای ساقی خوش منظر مستی تا یکم کن — چشم سیهت بنمای سرمست و خرابم کن

من خضر و سکندر وار ظلمات نمی پیمایم — زان آب حیات اینک یک جرعه بکامم کن

چون خوی تو میدانم از لطف تو نا امیدم — یاری ز سر رحمت گیر و ز عتابم کن

ولہ

معشوق من ز موی سیه کرده روی را — ورنه سپید باشد چون ماه آسمان

برقع از چهره برانداز که تا خلق ببینند — یکی روز دو خورشید به بینند عیان

ولہ

در هر دو جهان آرزوی روی تو دارم — در دست ز محصول جهان موی تو دارم

زاهد بره کعبه و راهب بسوی دیر — آری من دیوانه سر کوی تو دارم

اندیشه ندارد دلم از آتش دوزخ　　تا راه در آتشکدهٔ خوی تو دارم

وله

گر بشنوم ندهی زلف که عنبر بویم　　آردم بوی خوش از زلف سیاه تو بهم

وله

عمریست کاندر راه تو هر دم زیانی میکشم　　صد کوه بیداد ترا با نیم جانی میکشم

رخت سفر پوشیده ام جام وفا نوشیده ام　　درد و دوریت کوشیده ام بیجا عنانی میکشم

وله

خور نخواهم من و قصور نخواهم　　شیفتهٔ چشم و زلف و خال سیاهم

خط غلامی ز آفتاب گرفتم　　تا ز دل و جان غلام سپهر تو ماهم

با همه ذلت که میکشم ز نکویان　　چرخ حسد میبرد بعزت و جاهم

ایکه ندادی دوای درد من آخر　　هر چه خون ریختی به حال تباهم

گرچه مرا صد هزار مرتبه کشتی　　غیر محبت نبود هیچ گناهم

بنده کی حضرت تو مایهٔ شاهی است　　تا شده ام بندهٔ تو بر همه شاهم

وله

گر دهد دست کنون ساقی سیمین بدنم　　توبهٔ خویش بیک ساغر می در شکنم

وله

خیز ایا ساقی مستان و شب عیش بپا کن　　چشم زهره نگران ساز و قد تیر دوتا کن

گو بمفتی و بواعظ که نماند بجهان کس　　پشت بر سبحه و سجاده کن و روی بجا کن

ساقیا این شب قدر است که من با تو بهم　　یارب از بهر درازی شب وصل دعا کن

بوسهٔ از لب لعلت بمن سوخته جان ده　　نگهی از سر رحمت بمن بی سر و پا کن

ایدل ار تیره شدی روی بدرگاه علی نه　　تن و ایمان و دل و دیدهٔ خود کان صفا کن

وله

دیده نباید که دوخت از رخ چون حور تو　　تخت سلیمان شکست صولت کشور تو

وله

از ازل خوب سرشتند ملایک گل تو　　لیکن این حیف که کردند ز آهن دل تو

همه جائی و ندانیم کجائی ای دوست　　ره نبردند حریفان تو در منزل تو

دل عشاق بدید از نکوی تو خوش است　　ره ندارند بجائی بجز از محفل تو

وله

جان مشتاقان فدای زلف عنبرسای تو　　توتیای چشم عشاق است خاک پای تو

عالمی مدهوش خواهد گشت تا حشر ای صنم — گر برافتد پرده از آن چهرهٔ مهر افزای تو
در همه دلها بود جای تو اما گوشه‌ای — در دل ویرانهٔ من تنگ باشد جای تو

وله

ای روی ماه تو را صد بنده همچو پری — از رفتن تو رسد خجلت بکبک دری
تشبیه روی تو را هرگز نبه نکنت — زیرا که در نظرم زیباتر از قمری
خورشید بزرگی سلطان هر سپهی — شایسته کلهی زیبنده کمری
پیش تو بنده شدن بهتر ز پادشهی — پای تو بوسه زدن خوشتر ز تاجوری
داوی بکف قدحم در عین تشنه لبی — کردی ز خود خبرم در عین بی خبری
فارغ ز هر دهنی کردی بیک سخنم — هرگز چنین سخنی نشنیدم از دگری
تا در محیط غمت افتاده کشتی من — آسوده دل شده ام از موج هر خطری
من با سپر چشم ای ترک سخت کمان — زیرا که میگذرد تیرت ز هر سپری
بگذشتی از سر کین بر شاه ناصر دین — بر قبله گاه زمین زلفیان کج گذری

وله

زلف شکنت برسم دلبری — میکند بار از جان و دل بری
ساعتی بر گردنم زنجیر نه — ای صنم از آن دو زلف چنبری
کافر عشقت چه خوش گفت ای صنم — گر مسلمانی بهاست این کافری
وقت مردن تیشه با فرهاد گفت — عشق را نتوان شمردن سرسری
ای حور چهره صنم تا کی پرده دری — از آفتاب رخت پرده گشای دری

وله

ای که چون حسن تو نبود به جهان کالائی — چو قد سرو روانت نشود بالائی
تنم آن بخت ندارد که تو پیشش آئی — خونم آن قدر ندارد که تو دست آلائی
باغ فردوس نخواهند مقیمان درت — نیست خوشتر ز سر کوی تو دیگر جائی
چهرهٔ همچو مهت را همه شب زیر نقاب — هرچه پنهان کنی ای دوست نما پیدائی
تا تو منظور منی دیده فرو دوخته ام — تا نیفتد نظرم بر رخ هر زیبائی

گرچه روی تو ندیدیم دلی خوشنودیم   که ندیده است ترا دیدهٔ هر بینا

گر قدم بر سر شعری نهی ای مه شاید   زانکه خوانندهٔ اشعار رشید والائی

وله

بر دل خون شده هر لحظه مکن آزاری   راز ما را مشه اندر سر هر بازاری

ز آتش دل همه شب تا بسحر بیدارم   در همه روی زمین نیست چو من بیداری

مه من با رقیبان چون بباغ اندر شود تنها   بطرف گلستان گل در کف خار است

ز مسجد سوی دیرم برد زلف عنبرین او   بگردن زلف پیچش چو زنار است

دو رخ آشفته و می در کف و مستانه میآید   پریشان کرده مه از باده سرشار است

غمم را نیست پایانی درین دوران حیرانی   بیاور ساقیا جامی بمن ز آن راح ریحانی

خطرناک و بلاخیز است راه عشق سر دوران   نه بینی اندران وادی بجز روی پریشانی

اگر خواهی خلاصی یابی از رنج و غم و محنت   بنه بر درگه پیر مغان از صدق پیشانی

رباعیات حقایق آیات

مهر علی و آل به ویرانهٔ دل   گنجی بود که بر سر گنجی نشسته است

در کعبتین نرد محبت پس از علی   در طالعم عجب شش و پنجی نشسته است

وله

شاها ز دم مسیح کس زنده نشد   تا نام تو بر زبان او رانده نشد

خورشید که نور عالمی می بخشد   تابنده نشد پیش تو تا بنده نشد

وله

حقا که حقیقت علی حق باشد   حق است و بحق حق که بر حق باشد

گویند علی حق است گر حق نبود   حق با علی و علی مع الحق باشد

وله

دوری تو کرده زار و رنجور مرا   بی روی تو دیده در نظر حور مرا

گر یک نظرت بار دگر دست دهد   از هر دو جهان بس است منظور مرا

وله

دیدار تو دیدم سیه نشود   بختم بتو ماه روی رهبر نشود

هر چند دل از آتش هجرت سوزد   تا داند که چون تو دلبر نشود

باران ز هوا اسپچو سرشکم آید — وز آمدنش بدشت رشکم آید
محتاج چمن بآب باران نبود — آنجا که چو سیل از مژه اشکم آید

ولہ

گویند پری و حور ناید بنظر — وز آدمیان همیشه چو بیند حذر
این نکته مرا نگشت باور کامروز — یک حور بدیدم ز پری نیکوتر

ولہ

بانازش اگر بیاید چه شکار — جان را برهش کنم بیکباره نثار
هر چند که فصل دی و برف است و شتا — گر آید یار می شود فصل بهار

ولہ

چشمان تو مست و نیمخواب است امروز — با عاشق خویشتن بعتاب است امروز
تیر مژه و ابروی کماندار تو — عشاق اگر کشی ثواب است امروز

ولہ

روزی که گذر بسوی بالینم کرد — تن بیکشی ز جان شیرینم کرد
آن روز جهانیان و جهان بینم کرد — دیدی که بجان چه یار دیرینم کرد

ولہ

از هجر رخت دلم پر از تاب بود — دریا ز سرشک من پر از آب بود
روزی که دهی وعده بهر کس بچه روی — بخت من از آن میانه در خواب بود

فرمایش علیه ملوکانه در حق حکیم الممالک

ای حکیم الممالک سلطان — که بشاگردیت سزد لقمان
ای فلاطون ترا کمینه غلام — ای ارسطو بنزد تو نادان
لیکن اوصاف حکمت را من — نکنم بر جهانیان پنهان
مسهلات را چو میبرند بروم — زیره گوئی برند بکرمان
گر بگیری تو نبض بیماری — روز محشر بگیرد ت دامان
گر معالج شوی مسکینی — ندهی فرق گوشش از دندان
زعفران گر دهی بگریه شود — آنکه بودی بصبح و شب خندان
خواهی ار داروئی نمائی سحق — جای هاون بیاوری سندان

اگر تلخ خواهی از شکر | خشکی معده جوئی از ریحان
صاحب ثقل گر بود بجدی | قی کنی شاف بر بنی همدان
هر دوائی که میدهی بمریض | واجب است استخارهٔ قرآن
چون بعجز آئی از علاج کسی | مدد و بخت جوئی از شیطان
گر شفا یافت از تو بیماری | داد عمر دوباره اش یزدان
گر تو باشی طبیب یکدو سه سال | کس نماند به خطهٔ ایران
این چنین بو العجب فلاطون را | شاید ار شه نوازد از احسان

از افکار طبع همایون در مصیبت حضرت سید الشهدا

خنجر شمر چون شه خوبان تشنه | حنجر شه بدم خنجر بران تشنه
من چه خضرم و فرات است اگر آب حیات | خضر کی مانده بسر چشمهٔ حیوان تشنه
آه از آن لحظه که اصغر بسر دوش پدر | داد جان بدم غنچه پیکان تشنه
کودکانم که همه شهد و شکر میخوردند | حال طوطی صفتند در شکرستان تشنه
گفت شاه شهدا با پسر سعد لعین | آب در کوزه روا داری و مهمان تشنه
مهر زهرا بود این آب و همه اولادش | تشنه گشتند و فتادند بمیدان تشنه
دیو و دد جمله از این آب همه سیراب‌اند | کس ندیده است لب آب سلیمان تشنه
گبر و ترسا و نصاری همه زین آب خورند | بلب نهر جگرگوشهٔ عمران تشنه
اکبرم کشته شد از تیغ شما در میدان | رفت در خلد برین شاه جوانان تشنه
دستها از تن عباس فکندید بخاک | کس ندیده است که سقا سپرد جان تشنه

ناصرا آب خوری یاد کن از شاه شهید
زانکه شد کشته شهنشاه شهیدان تشنه

۳۷۹۰

۲۷۹۰ ۸۹۱۵۱۲۱

دیوان ناصری

Date	No.	Date	No.